بسم الله الرحمن الرحيم

بانت سعاد فقلب اليوم متبول

جدا شد سعاد پس دل من امروز بیمار است

متيم اثرها لم يفد مكبول

اسیر است در پی او آزاد نکرده شده مقید

وما سعاد غداة البين اذ رحلت

و نیست سعاد بامداد جدائی آن هنگام که کوچ کرد

الا اغن غضيض الطرف مكحول

مگر کودک بغنه فرو افکنده چشم سرمه ناک

هيفاء مقبلة عجزاء مدبرة

باریک میانست در حالی که پیش بلند سرینست در حالی که پشت دهنده

لا يشتكى قصر منها ولا طول

شکایت شده است کوتاهی را از او و نه درازی را

تجلو عوارض ذي ظلم اذا ابتسمت

جلوه میدهد دندانها خداوند درخشندگی آن هنگام که تبسم میکند

كَأَنَّهُ مُنْهَلٌ بِالرَّاحِ مَعْلُولُ

شُجَّتْ بِذِي شَبَمٍ مِنْ مَاءِ مَحْنِيَةٍ

صَافٍ بِأَبْطَحَ أَضْحَى وَهُوَ مَشْمُولُ

تَنْفِي الرِّيَاحُ الْقَذَى عَنْهُ وَأَفْرَطَهُ

مِنْ صَوْبِ سَارِيَةٍ بِيضٍ يَعَالِيلُ

أَكْرِمْ بِهَا خُلَّةً لَوْ أَنَّهَا صَدَقَتْ

مَوْعُودَهَا أَوْ لَوَ انَّ النُّصْحَ مَقْبُولُ

لَكِنَّهَا خُلَّةٌ قَدْ سِيطَ مِنْ دَمِهَا

فَجْعٌ وَوَلْعٌ وَإِخْلَافٌ وَتَبْدِيلُ

فَمَا تَدُومُ عَلَى حَالٍ تَكُونُ بِهَا

پس نمی ماند همیشه بر یک حال کی می باشد بیان حال

كَمَا تَلَوَّنُ فِي أَثْوَابِهَا الْغُولُ

چنانکه رنگ برنگ در جامهای خود غول و آن دابه صحری

وَلَا تَمَسَّكُ بِالْعَهْدِ الَّذِي زَعَمَتْ

و نمیدارد نگاه بعهدی را آنکه بزبان آورد

إِلَّا كَمَا يُمْسِكُ الْمَاءَ الْغَرَابِيلُ

مگر چنانکه نگاه میدارد آب را غربیلها

فَلَا يَغُرَّنْكَ مَا مَنَّتْ وَمَا وَعَدَتْ

پس نفریبد ترا آنچه آرزومندی سازد سعاد ترا بآن آنچه وعده میکند

إِنَّ الْأَمَانِيَّ وَالْأَحْلَامَ تَضْلِيلُ

بدرستیکه آرزوها و خوابها گمراه کننده

كَانَتْ مَوَاعِيدُ عُرْقُوبٍ لَهَا مَثَلًا

بوده است وعدهای عرقوب سعاد را مر آن سعاد را مانند

وَمَا مَوَاعِيدُهَا إِلَّا الْأَبَاطِيلُ

و نیست وعدهای او مگر اشیاء غیر ثابته

أَرْجُو وَآمُلُ أَنْ تَدْنُو مَوَدَّتُهَا

امید دارم و آرزو میکنم که نزدیک شود دوستی او یعنی نتیجه آن

تلون ای تتغیر

الغرابیل جمع غربال

جمع حلم وهو ما یراه النایم من الرؤیا

وَمَا إِخَالُ لَدَيْنَا مِنْكَ تَنْوِيلُ

أَمْسَتْ سُعَادُ بِأَرْضٍ لَا تُبَلِّغُهَا

إِلَّا الْعِتَاقُ النَّجِيبَاتُ الْمَرَاسِيلُ

وَلَنْ تُبَلِّغَهَا إِلَّا عُذَافِرَةٌ فِيهَا

عَلَى الْأَيْنِ إِرْقَالٌ وَتَبْغِيلُ

مِنْ كُلِّ نَضَّاخَةِ الذِّفْرَى إِذَا عَرِقَتْ

عُرْضَتُهَا طَامِسُ الْأَعْلَامِ مَجْهُولُ

تَرْمِي الْغُيُوبَ بِعَيْنَيْ مُفْرَدٍ لَهِقٍ

إِذَا تَوَقَّدَتِ الْحُزَّانُ وَالْمِيلُ

ضَخْمٌ مُقَلَّدُهَا فَعْمٌ مُقَيَّدُهَا

سخت بزرگ است جای قلاده او پر گوشت است جای بستن او

فِي خَلْقِهَا عَنْ بَنَاتِ الفَحْلِ تَفْضِيلُ

در آفرینش او از دختران یعنی از امثال او نر زیادتی بزرگ

غَلْبَاءُ وَجْنَاءُ عُلْكُومٌ مُذَكَّرَةٌ

بزرگ گردن است سخت رخساره است بنیاد ماننده شتر نر

فِي دَفِّهَا سَعَةٌ قُدَّامُهَا مِيلُ

در پهلو او کشادگیست پیش او منارست عظیم

وَجِلْدُهَا مِنْ أُطُومٍ لَا يُؤَيِّسُهُ

و پوست او از پوست سنگپشت که اثر نمی‌کند آن پشت را

طِلْحٌ بِضَاحِيَةِ المَتْنَيْنِ مَهْزُولُ

در ظاهر در طرف پشت او اینچنین کنه که لاغر باشد

حَرْفٌ أَخُوهَا أَبُوهَا مِنْ مُهَجَّنَةٍ

ماده شتر است که برادر او پدر او است بهم رسیده است از ناقه کریمه

وَعَمُّهَا خَالُهَا قَوْدَاءُ شِمْلِيلُ

و برادر پدر او برادر مادر او است درازگردن تیز رفتار است

يَمْشِي القُرَادُ عَلَيْهَا ثُمَّ يُزْلِقُهُ مِنْهَا

میرود کنه بر آن ناقه پس می‌لغزاند او را از آن ناقه

منها
از آن ناقه

لبان واقراب زهاليل
سینه و تهیگاهها لغزان

یعنی ازبس بلندست پوست او کمنه میلغزد و ثابت نمیشود در

عيرانة قذفت بالنحض عن عرض
کور خر است در صلابت افگنده شده است بگوشت از هر جانب

مرفقها عن بنات الزور مفتول
آرنج او از اضلاع سینه وی باز داشته شده بود

كانما فات عينيها ومذبحها من
گویا مقدار دو چشم او و جای ذبح او از آنکه

خطمها ومن اللحيين برطيل
از سر بینی او ... از دو طرف ریش سنگ دراز

تمر مثل عسيب النخل ذا خصل
میگذراند ویرا که مانند شاخ درخت خرما خداوند دستهای مو

في غارز لم تخونه الاحاليل
در شیر دانی که نه ساخته ناقص آنرا سر پستانها

قنواء في حرتيها للبصير بها عتق
بلند بینی است در دو گوش او مر بیننده او نجابت است

مبين وفي الخدين تسهيل
ظاهر و در دو رخساره او نرمی است

تَخْدِي عَلَى يَسَرَاتٍ وَهِيَ لَاهِقَةٌ

ذَوَابِلٌ مَسُّهُنَّ الْاَرْضَ تَحْلِيلُ

سُمْرُ الْعُجَايَاتِ يَتْرُكْنَ الْحَصَى زِيَمًا

لَمْ يَقِهِنَّ رُؤُسَ الْاُكْمِ تَنْعِيلُ

كَاَنَّ اَوْبَ ذِرَاعَيْهَا اِذَا عَرِقَتْ

وَقَدْ تَلَفَّعَ بِالْقُورِ الْعَسَاقِيلُ

يَوْمًا تَظَلُّ بِهِ الْحِرْبَاءُ مُصْطَخِدًا

كَاَنَّ ضَاحِيَهُ بِالشَّمْسِ مَمْلُولُ

وَقَالَ لِلْقَوْمِ حَادِيهِمْ وَقَدْ جَعَلَتْ

معنى آن قوايم از بس صلابه در قطع كردن قلماء كوه محتاج بنعل نبوده وآن عبارت از پوست پاره ايست كه عرب بر قوايم مى بندند بواسطه نكهداشت آن

وُرْقُ الجَنَادِبِ يَرْكُضْنَ الحَصٰى قِيلُوا

شَدَّ النَّهَارِ ذِرَاعَا عَيْطَلٍ نَصَفٍ

قَامَتْ فَجَاوَبَهَا نُكْدٌ مَثَاكِيلُ

نَوَّاحَةٌ الرِّخْوَةِ الضَّبْعَيْنِ لَيْسَ لَهَا

لَمَّا نَعٰى بِكْرَهَا النَّاعُونَ مَعْقُولُ

تَفْرِي اللَّبَانَ بِكَفَّيْهَا وَمِدْرَعُهَا

مُشَقَّقٌ عَنْ تَرَاقِيهَا رَعَابِيلُ

تَسْعَى الوُشَاةُ جَنَابَيْهَا وَقَوْلُهُمُ

اِنَّكَ يَا ابْنَ اَبِي سُلْمٰى لَمَقْتُولُ

وَقَالَ كُلُّ خَلِيلٍ كُنْتُ آمُلُهُ

وگفت هر دوستی که بودم من که امید میداشتم

لَا أُلْهِيَنَّكَ إِنِّي عَنْكَ مَشْغُولُ

نه مشغول می دارم ترا بدرستی من از تو روی گردانیدم

فَقُلْتُ خَلُّوا سَبِيلِي لَا أَبَا لَكُمُ

پس گفتم با شما بگذارید راه مرا مباد پدری برای شما

فَكُلُّ مَا قَدَّرَ الرَّحْمٰنُ مَفْعُولُ

پس هرچه اندازه کرده است خدای بخشایش کرده شده است آن یعنی البته بوقوع می آید

كُلُّ ابْنِ أُنْثَى وَإِنْ طَالَتْ سَلَامَتُهُ

هر پسر زنی وهرچند دراز کرد تندرستی او

يَوْمًا عَلَى آلَةٍ حَدْبَاءَ مَحْمُولُ

روزی بر جنازه خمیده برداشته شده است

أُنْبِئْتُ أَنَّ رَسُولَ اللهِ أَوْعَدَنِي

خبر کرده شدم من بآنکه فرستاده خدای تعالی بیم فرمود مرا بکشتن

وَالْعَفْوُ عِنْدَ رَسُولِ اللهِ مَأْمُولُ

و حال آنکه شنیدم نزد فرستاده خدای تعالی امید داشته شده است

مَهْلًا هَدَاكَ الَّذِي أَعْطَاكَ نَافِلَةً

درنگ کن درنگ کردنی راه راست نموده است ترا آنکه بخشیده است ترا عطیه

الْقُرْآنِ فِيهَا مَوَاعِيظُ وَتَفْصِيلُ

قران — آنكه فرا — نصيحتها ست — وجدا كردن حق از باطل

لَا تَأْخُذَنِّي بِأَقْوَالِ الْوُشَاةِ وَلَمْ

مگير — مرا — بگفتارها — سخن چينان — وحال آنكه نه

أُذْنِبْ وَإِنْ كَثُرَتْ فِيَّ الْأَقَاوِيلُ

كرده ام گناه — وهرچند بسيار شده است — درحق من گفتارهاى دروغ

لَقَدْ أَقُومُ مَقَامًا لَوْ يَقُومُ بِهِ

بدرستى هر آئينه ايستادم — جائى — اگر — بايستد — در آن جا

أَرَى وَأَسْمَعُ مَا لَوْ يَسْمَعُ الْفِيلُ

درحالى كه مى بينم ومى شنوم — چيزى را اگر بشنود آنرا — پيل

لَظَلَّ يُرْعَدُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ لَهُ

هر آئينه ميگردد — ميلرزد — مگر آنكه — باشد — اورا — آن پيل را

مِنَ الرَّسُولِ بِإِذْنِ اللهِ تَنْوِيلُ

از — فرستاده خدا — بدستورى خداى تعالى — بخشش

حَتَّى وَضَعْتُ يَمِينِي لَا أُنَازِعُهُ

تا آنكه — نهادم من — دست راست خود را — حال آنكه كشاكش نميكنم با او

فِي كَفِّ ذِي نَقِمَاتٍ قِيلُهُ الْقِيلُ

در دست — خداوند — كينه كشيدنها — گفتار او گفتار است — معنى ثابت است بر گفته خود — مراد حضرت صلى الله عليه وسلم

لَذَاكَ أَهْيَبُ عِنْدِي إِذْ أُكَلِّمُهُ

وَقِيلَ إِنَّكَ مَنْسُوبٌ وَمَسْؤُولُ

مِنْ خَادِرٍ مِنْ لُيُوثِ الْأُسْدِ مَسْكَنُهُ

مِنْ بَطْنِ عَثَّرَ غِيلٌ دُونَهُ غِيلُ

يَغْدُو فَيَلْحَمُ ضِرْغَامَيْنِ عَيْشُهُمَا

لَحْمٌ مِنَ الْقَوْمِ مَعْفُورٌ خَرَادِيلُ

إِذَا يُسَاوِرُ قِرْنًا لَا يَحِلُّ لَهُ

أَنْ يَتْرُكَ الْقِرْنَ إِلَّا وَهُوَ مَفْلُولُ

مِنْهُ تَظَلُّ سِبَاعُ الْجَوِّ ضَامِرَةً

وَلَا تَمَشّي بِوَادِيهِ الْأَرَاجِيلُ

وَلَا يَزَالُ بِوَادِيهِ أَخُو ثِقَةٍ

مُطَرَّحُ الْبَزِّ وَالدِّرْسَانِ مَأْكُولُ

فِي عُصْبَةٍ مِنْ قُرَيْشٍ قَالَ قَائِلُهُمْ

بِبَطْنِ مَكَّةَ لَمَّا أَسْلَمُوا زُولُوا

زَالُوا فَمَا زَالَ أَنْكَاسٌ وَلَا كُشُفٌ

عِنْدَ اللِّقَاءِ وَلَا مِيلٌ مَعَازِيلُ

شُمُّ الْعَرَانِينِ أَبْطَالٌ لَبُوسُهُمُ

مِنْ نَسْجِ دَاوُدَ فِي الْهَيْجَا سَرَابِيلُ

إِنَّ الرَّسُولَ لَسَيْفٌ يُسْتَضَاءُ بِهِ مُهَنَّدٌ مِنْ سُيُوفِ اللَّهِ مَسْلُولُ

١٨٦٢

بيض سوابغ قد شكت لها حلق
سپید است آنها سفید تمام کشاده ... مر آنها حلقها

كأنها حلق القفعاء مجدول
گویا آن حلقها حلقهاء ... راخت حلقه دارست محکم بافته شده است

لا يفرحون إذا نالت رماحهم قوما
شاد نمیشوند از عدم ... وقتیکه رسد نیزهاء ایشان

وليسوا مجازيعا إذا نيلوا
گروهی را و نیستند ناشکیبها از کمال شجاعت هنگامی که رسانیده شوند نیزها

يمشون مشي الجمال الزهر يعصمهم
میروند مثل رفتار شتران سفید ... نگاه میدارد

ضرب إذا عرد السود التنابيل
زدن آنها وقتیکه گریختند سیاهان کوتاه بالاکنایه از بعض اعدا را

لا يقع الطعن إلا في نحورهم
نمی افتد زخم نیزه مگر در سینها ایشان

وما لهم عن حياض الموت تهليل
و نیست مر آنها را از حوضها مرگ باز پس شدن

تمت بالخير

١٨٥٨